

دهانم را بستند
چشم تو
ودست مادرم را

هرآنچه که دوست می داشتم
در رویا ماند ،
پنجره ام دیگر
به خورشید و ستاره باز نشد .

پدرم
به عصای هزار ساله زنجیر شد
و ارواح سرگردان
در کوچه پس کوچه های انتظار
بی رنگ شدند .

به سکوت تو می اندیشم
ودستان بسته ی مادرم ،
به اندوه پدر و
بی پناهی خودم !

با اینهمه چشم و دست و دهان
هنوز نبخشید متان .

مزدا شاهانی (علیرضا بنای شاهانی)